امردادنامه

شماره بیست یکم

نوروز ۹۰

http://www.amordad.net/emag

زرتشت
نویسنده امیرحسین اکبری شالچی
رویه ۳

هنر شاعری ایرانیان به دوران هخامنشی
نویسنده: سورنا فیروزی
رویه ۵

اسرار فردوسی
نویسنده امید عطایی فرد
رویه ٦

شیء,موزه,مردم
نویسنده آرش نورآقایی
رویه ۱۲

میتانی ها
نویسنده : یزدان صفایی
رویه ١٦

امرداد نامه

دریافت تازه ترین شماره امردادنامه

پایگاه اینترنتی امردادنامه

برای دریافت هر شماره با ایمیل,نشانی خود را در خبرنامه ثبت کنید

http://www.amordad.net/emag

امرداد

ورود به تالارهای گفتمان

تالار گفتگوی امرداد

برای دریافت نسخه پی دی اف هر شماره به فایلخانه بروید

http://www.amordad.net/forum/index.php

فیس بوک امردادنامه

کافیست به هواداران امردادنامه بپیوندید تا از مزایای آن بهره مند شوید

http://www.facebook.com/pages/amrdadnamh/۲۳۹۲۳۷۷۸۸٤۲٦

صاحب امتیاز: تارنمای امرداد

سردبیر: پویا احمدی

صفحه آرایی: پویا احمدی

همکاران این شماره:

امید عطایی فرد
یزدان صفایی
الف. نیکویی
سورنا فیروزی
آرش نور آقایی
ا.ح اکبری شالچی

زرتشت، کهن‌مردی که جهان را تازه و تازه و تازه‌تر می‌خواست

نوشتهٔ ا. ح. اکبری شالچی

«بیایید از کسانی شویم که زندگانی و جهان را پیوسته تازه و باز

هم تازه‌تر می‌سازند.»

«زرتشت»

آیا می‌توان از یاد مردی که بیش از ۳۷۰۰ سال پیش، زندگانی و جهان را تازه و باز هم تازه‌تر می‌خواست، به سادگی گذشت؟ براستی دینی که وی پایه گذاشت، از چه اندیشه‌هایی آب می‌خورد که در آن روزگار کهنه چنین نیایش‌هایی داشت، نیایش‌هایی که در جهان و با زندگی نوین هم هنوز تازگی خود را از دست نداده است؟

مادر زرتشت «دوغْدو» نام داشت. وی در کودکی و نوجوانی پرسش‌های بسیاری می‌کرد که مایهٔ شگفتی همگان می‌شد. آوازهٔ پرسش‌های شک‌آمیز او به گوش فرمانروایان و پیشوایان دینی شهر و روزگارش هم رسید. دگراندیشی و دلاوری دغدو سرانجام پدرش را بر آن داشت که از ترس فرمانروایان و پیشوایان دینی آن روزگار، دست دختر را گرفته روانهٔ سرزمین دوری شود. دوغدو در سرزمین تازه، عروس شد و پسری آورد که او را زرتشت نامیدند.

این رویداد تاریخی در ششم فروردین سال ۱۷۶۷ پیش از میلاد، و در خراسان بزرگ رخ داد.

پسر، کمی بزرگ شد و روشن گشت که براستی فرزند مادرش است. او نیز هزاران پرسش داشت که پدرومادر می‌کوشیدند به آنها پاسخ گویند. آن دو هم به زودی در پاسخ‌گویی در ماندند و آموزش وی را به استادان و دانشمندان روزگار سپردند. چند سال گذشت، اما پرسش‌های زرتشت که مانند پرسش‌های مادرش، رنگ‌وآبی از دگراندیشی و دلاوری داشت و به فرهنگ چیره بر مردم به دیدهٔ سنجش می‌نگریست، پایانی نیافت.

زرتشت می‌خواست ریشهٔ ایزدان رنگارنگی را که مردم می‌پرستیدند، بیرون بکشد. در بارهٔ اینکه چرا و چگونه انجام کارهای شگفتی را به ایزدان می‌بندند، چراها و اماهای بسیار داشت و پاسخ روشن و خردمندانه می‌جست. آیین‌های خونین و رنگین پیشوایان کیش را سخت زیر سنجش می‌کشید و با ترازوی خرد می‌سنجید و می‌خواست از ریشه‌های آنها سر درآورد. پیِ سرچشمهٔ زور و زورگویی و ستم فرمانروایان زمانه می‌گشت. راه رهاییِ ستم‌دیدگان را می‌جست. اما پاسخ روشنی نمی‌یافت و از همین روی، پافشاری بیشتری می‌نمود.

فرمانروایان و پیشوایان، دیگر تاب نیاوردند و زرتشت جوان را سخت از پیش خود راندند. پدر خواست کار را باز به سامان درآورد. بار دیگر، پیشوایان دینی را پیش خود و زرتشت خواند، اما پسر نواندیش، باز هم سخنانی گفت که فرمانروایان و پیشوایان را رنجاند و آنان وی را تنها گذاشتند.

زرتشت، دیگر امید به هیچ پاسخی نداشت، تنهایی را برگزید و در خود فرو رفت و ناچار همه چیز را از خودش پرسید. ژرف‌تر به دانش‌ها و آموخته‌های پیشین خویش اندیشید. وی که تا آن هنگام ستاره‌شناس و گاه‌شماری چیره‌دست شده بود، از سامان‌مندی ستارگان به شگفتی درآمد. بالا و پایین شدنِ خورشید، کاستن و فزودن ماه، فصل‌های چهارگانه، زمین و گیاهان، همه و همه پیرو قانون‌های باریک‌سنجانه‌ای بودند که هیچ‌کدام یک‌درصد هم لغزش نداشت. بر همه جای طبیعت، «سامانی» خدشه‌ناپذیر فرمان می‌راند. زرتشت به اینبرآیند رسید که در پشت این سامان شگفت‌انگیز، چیزی جز یک «دانای بسیار بزرگ» نتواند بود. وی آن را «اَبَردانا» خواند که به زبان خودش «مزدا» می‌شد.

وی باز هم به رازهای ناگشوده پی می‌برد: پروردگار که چیزی جز ابردانا نتواند بود، نمی‌تواند نیازمند به هیچ یار و همکاری باشد، چون دانستن همان توانستن است. از اینجا بود که زرتشت یکتاپرست گردید. وی نخستین یکتاپرستی است که برای خدا دربار نساخته است! وی مزدا را آفریننده و پیشرفت‌دهندهٔ آفرینش دید، آفریدگاری که از کار خود

بازنایستاده و همچنان دارد می‌آفرینند. جادوگری، سوزاندن جانوران در آتش، فال‌گیری، ستم و می‌خوارگی را کنار زد و «دروغ» را مخرج مشترک همهٔ آنها دانست. او دروغ را نه تنها سخنِ ناراست، بلکه در کردار و اندیشهٔ ناراست نیز می‌شمرد.

زرتشت جهان را جهانی روبه‌پیشرفت می‌بینند. در چنین جهانی، دو نیروی هم‌ستیز هستی دارد: خوبی یا روشنی، بدی یا تاریکی. از نگاه وی، آدمی «آزاد» است و می‌تواند از این دو راه یکی را به خواست خود برگزیند. آنچه آدمی را به این گزینش و گزینش درست، توانا می‌سازد، «خرد» است. خرد، نیرویی است که آدمی با بهره‌مندی از آن می‌تواند خوب و بد را از هم جدا سازد. اما خوب چیست و بد چه؟ آدمی با چه سنجه‌ای (معیاری) می‌تواند خوب و بد را از هم بازشناسد؟ پاسخ زرتشت به این پرسش بسیار ساده و کارآمد است: خوب آن چیزی است که به «سود جهان زنده» است و بد هر آن چیزی است که به زیان جهان زنده باشد. آدمی باید این سنجه را به کار بندد و راه نیک را در پیش گیرد.

اما آیندهٔ آدمی در پی پیروی از خرد و گزینش راه نیک چه خواهد بود؟

پیروی آدمی از نیکی که هماهنگ با راستی و سامان هستی است، «فرمانروایی نیک و برگزیدهٔ مردم» را پدید می‌آورد. پس مردم به پایه‌ای از خرد خواهند رسید که به دست و با گزینش خود، فرمانروایی نیکی را بر خویش چیره سازند. به دنبال چنین فرمانروایی مردمی و نیکی، «آرامش و آشتی» در جهان پدیدار خواهد شد و همواره بیشتر و همه‌گیرتر خواهد گشت. این، خود آبستن «پیشرفت» بزرگی در جهان خواهد بود، پیشرفتی که به «رسایی» خواهد انجامید، به جهانی که در آن همه چیز می‌سد و چیزی کم‌وکاستی ندارد. رسایی به «بی‌مرگی» و خداگونگی خواهد انجامید. این راهی است که گیتی خواهد پیمود، ور هر کس با

گزینش راستی و نیکی باید گام در راهش نهد.

زرتشت در سی‌سالگی اندیش‌های تازه‌ای را که سروده بود، بر همگان آشکار ساخت و «دین بهی» را بنیاد گذاشت. سروده‌های او «گات‌ها» کهن‌ترین سروده و نوشتهٔ ایرانی است.

سروده‌های زرتشت لرزه بر تن فرمانروایان و پیشوایان زمانه انداخت. آنان که دگراندیشی او را به سود خود نمی‌دیدند، میان به آزار وی و یارانش بستند. سرانجام، زرتشت و یارانش پس از ده سال رنج، ناچار سوی سیستان رفتند. در آن روزگار، گشتاسپ، شاه کیانی بر سیستان فرمان می‌راند. گشتاسپ که گذشته از رزم‌جویی و کامرانی، در سخن‌دانی و خردمندی هم دست بالایی داشت، گوش سنجش به گفتارهای زرتشت سپرد و دو سال را در اندیشه و سنجش گذراند.

سرانجام، «دین بهی» را پذیرفت و همراه خانواده و دستگاه فرمانروایی‌اش، آشکارا به آن گروید. گشتاسپ از پرخاش‌جویی و ستیزه‌جویی با دیگران و فرمانروایی‌های همسایه دست کشید و جویای آشتی و دوستی با همگان شد. آرزوی چیرگی بر دشمنان را کنار گذاشت و آرزومند آبادانی و کامیابی مردمان گشت.

زرتشت، روش پیام‌رسانی را به شاگردانش آموخت و آنان را راهی ساخت. اندیشه‌های تازه و پیشرفتهٔ زرتشت به هر گوشهٔ سرزمین رسید. از ایرانیان و انیرانیان خواسته شد که پیام را با هر آنچه که شنیده و دانسته‌اند بسنجند و اگر خواستند دین بهی را برگزینند.

زرتشت در هفتادوهشت‌سالگی چشم از جهان فرو بست، اما گل اندیشه‌های او پس از گذشت بیش از ۳۷ سده، همچنان تازه و خوش‌بوست.

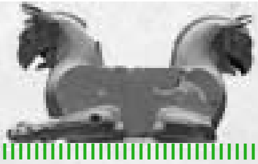

هنــر شــاعری ایرانیــان بــه دوران هخامنشی

نویسنده: سورنا فیروزی

بارها شــنیده و خوانده ایم که هنر ســرایش شعر و به ویژه اشعار دارای قافیه و نوشــته های دارای ســجع، در ایران پس از باستان رواج یافته و ایرانیان باستان (به ویژه دوران پیش از حاکمیت پارتی ها)، فاقد ادبیات سرایشــی بوده اند. هنری که در باور کنونی، پرورش یافته جهان یونانی اســت. وجود یادمان «درخت آســوریک» از زمان اشکانیان، جاماسپ نامــه، گات ها و برخی از یشــت ها، هم مانع از این گفته ها نشــده اند. زیرا این موارد یا مربوط به زمانه های پس از دروه هخامنشــی است و یا زمانه های دور و ناشــناخته فرا هخامنشی که دسته دوم، به علت گنگ بودن زمان سرایش، از دید مدعیان مورد گفتمان، جهت جای گیری در تاریخچه نامه های ادبیات، به رسمیت شناخته نمیشوند!

از این رو ما از دو راه به بررســی درستی یا نادرستی این ادعا میپردازیم. راه یکم، بررســی گزارش های اسناد کلاسیک در ارتباط با دو دوره ماد (از دیا اوکو به بعد) و هخامنشیان است که در ارتباط مستقیم با جهان یونانی میباشــند و شیوه دوم، آنالیز داشــته های فیزیکی برجای مانده کنونی از دوران پیش از پارتی ها و بویژه عصر هخامنشی.

بررسی اسناد کلاسیک

دینون اشاره کرده است که در دربار آشتاهاگ ، واپسین فرمانروای ایرانیان مادی، خنیاگری به نام اَنــگارس Angares، نامدارترین خنیاگران بود و شــماری داســتان های منظوم را با آواز میخواند. (۱) اشارات گوناگون گزنفون به وجود سروده های گوناگون در میان ایرانیان، مادی، پارسیان انشــان و پارســیان پس از بنیانگزاری امپراتوری هخامنشی (۲) از دیگر مدارک کلاسیک استنادی در دوره فرا اشکانی است.

چنانکه دیدیم برپایه گزارش اسناد کلاسیک، ایرانیان همزمان با پیدایش سرایندگان در جهان یونانی، دارای سروده ها و ادبیات منظوم بوده اند.

نشانه های نوشته و سروده های منظوم در آثار پارسی هخامنشی (۳)

داریوش در بیستون:

خشــایَ ثی یَ: خشایَ ثی یَ نام / خشیایَ ثی یَ: دهیونام (شاه شاهان، شاه کشوران)

خشَپوا : رَوچپتی وا (چه شب، چه روز)

داریوش در نقش رستم:

یاومَ نی نیش: امی ی: اتا: دست ئیبی یا: اوتا: پادئیبی یا/ اسبارز: اوواسَبارَ/ امی ی: ثنوونی ی: اوثِ نوونی یَ/ اوتا پستیش: اوتا: اس بارَ: آرشتی ک: امی ی: اووارشــتی ک (ورزیده ام، چه با هر دو دســت چه با هر دو پا، هنگام سواری خوب ســوارکاری هستم، هنگام کشیدم کمان، چه پیاده چه سواره،

متن های تکرار شده در بسیاری از نبشته های هخامنشی:

بگ : وزرگ: اورمزدا / ه ی: ئیم آم : بومیم ادا / ه ی : اَوَم: اسمانم : ادا/ ه ی : مرتی یم: ادا: ه ی: شیا تیم : ادا : مرتی یَ هیا (سرور بزرگ اورمزدا، او این زمین را داد، او آن آسمان را داد، او انسان را داد، او شادی را داد به انسان)

همچنین این متن:

(خشــای ثی ی: خشــای ثی نام/ خشــای ثی ی: دهیونام/ پروو: زنانام/ خشــای ثی ی: اهیایا: بومی یا: وزرکایا/ دورئی ی: اپی ی (شــاه شاهان، شاه کشوران، همه گونه مردمان، شاه در این زمین بزرگ دور دراز)

در نمونه های بالا نیز مشــاهده کردیم که در ادبیات پارســی هخامشی، بسان ادبیات یونانی، نوشته آهنگین و حتی سروده های قافیه دار، کاملا شــناخته شده بوده و ادعاهای مورد گفتمان در بخش نخستین نگاشته، هم از نگرش اســتنادی و هم از دیدگاه بررســی مدارک فیزیکی، کاملا نادرست میباشند.

پی نوشت ها

۱. Fox, Pamberton: Passage in Greek and Latin Literature relating to Zoroaster and Zoroastrianism, ۲۵ p

۲-گزنفون، کورشــنامه، ترجمه مشــایخی، کتاب یکــم، فصل ۲ ، ص ۶، فصل ۴، ص ۲۴

۳-ر.ک به نارمن شــارپ، فرمان های شاهنشــاهان هخامنشی، بسیاری از کتیبه ها

اسرار فردوسی

نویسنده: امید عطایی‌فرد

بنیادی‌ترین کوشش برای شناخت شاهنامه، بررسی دستنویس‌ها و نسخه‌های گوناگونی است که در این یک هزاره به جای مانده و باید همهٔ آنها را کاوید. به ویژه بخش‌هایی که در پیوند با دیباچه شاهنامه و نیز اشارهٔ فردوسی به روزگار و سال خود است. دریغا که نسخه‌های ارزنده‌ای را از دست داده‌ایم. برای نمونه «هارفورد جونز» در کتاب «آخرین روزهای لطفعلی‌خان زند» از شاهنامه‌ای یاد کرده که از آنِ سلطان محمود غزنوی بوده و حواشی و یادداشت‌های گوناگون داشته است.

دربارهٔ دستبردها و اختلاف دستنویس‌ها به این نکات باید توجه کرد:

۱. اشتباه در شنیدن: گاهی شاهنامه با صدای بلند خوانده می‌شد و یک یا چند کاتب، رونویسی می‌کردند. و چنین بود که مثلاً کاتب «نخستین فکرت» را «نخستین فطرت» می‌شنید. و یا به جای «پیش‌تر» می‌نوشت: «بیشتر» و...

۲. اشتباه در دیدن: گاهی کاتب از روی نسخه‌ای دیگر، رونویسی می‌کرد و پاره‌ای واژه‌ها را به درستی نمی‌دید و نمی‌خواند. برای نمونه، جابجایی «همی» و «همه».

۳. به کار بردن واژگان روز: گاهی واژه‌های نا آشنا و قدیمی شده را کنار گذاشته و به جای آنها از لغات روزمره بهره می‌بردند. برای نمونه، «زبان» به جای «زفان»، «حصن» به جای «دژ»، «حسام» به جای «تیغ»... و غیره.

۴. کاربرد واژگان دیگرگون: گاهی کاتب که معنای واژه را نمی‌دانست، لغتی به جایش می‌گذاشت که معنای آن را در برنداشت. برای نمونه، به جای «تار و تم» می‌نوشت: «تار و دژم»! زیرا نمی‌دانست کلمهٔ «تم» به معنای تیرگی و سیاهی است.

۵. تحریف و جابجایی: بارزترین نمونه، دستبرد به نام «ابوالقاسم شاهنشاه نوح بن منصور» و نهادن «ابوالقاسم محمود» به جای آن! و یا تبدیل «بخت بد» به «خوی بد» دربارهٔ «دقیقی توسی» است.

۶. الحاقیات: برپایهٔ ذوق و سلیقه، و نیز مذهب و مسلک کاتب، بیت‌ها و سروده‌هایی جعلی به شاهنامه راه یافته است. یکی از راه‌های تشخیص و بازنمایی این الحاقیات، به کار رفتن کلمات عربی در آنهاست.

۷. ویرایش شاعر: و سرانجام دور از ذهن نیست که فردوسی پاره‌ای از سروده‌های خودرا بازنگری و بازنویسی کرده باشد.

در اینجا بایسته می‌دانم از «حمد مستوفی قزوینی» یاد کنم که یکی از پیشگامان ویرایش شاهنامه به شمار می‌آید. وی که سرایندهٔ «ظفرنامه» است و در حدود ۷۵۰ هجری قمری درگذشته است، ویراسته‌ای از شاهنامه را ظرف شش سال به انجام رساند. وی در این باره می‌گوید:

ز سهو نویسندگان سر به سر　　　شده کار آن نامه زیر و زبر
چودیدم بسی نسخه‌های چنین　　　ازآن نامه‌گشتم دل اندوهگین
مروت ندیدم که آن داستان　　　کژی یابد از جهل ناراستان
بسی دفتر شاهنامه به کف　　　گرفتم ز دانش چو دُرّ از صدف

چوگشت ازمقابل سخن‌ها تمام　　　به تجدید شد نظم آن با نظام

و این مقابله‌ها و بررسی‌ها ادامه یافت و نام پژوهندگانی چون: ژول موهل، کارورزان شاهنامهٔ چاپ مسکو، دبیر سیاقی و خالقی مطلق و... را به یادگار نهاد. با این همه، ما هنوز در آغاز کار قرار داریم و باید دربارهٔ بیت به بیت شاهنامه بحث و گفتگو کنیم. ناچاریم برگستره و روش‌های ویرایش و بررسی شاهنامه بیفزاییم. نه تنها دستنویس‌های شاهنامه، بلکه تمامی کتابهایی که بیت‌هایی از این دفتر را یاد کرده‌اند، و همچنین دیگر منظومه‌های پارسی و نیز ادب پهلوی را از دیده به دور نداریم. ای بسا در همان نخستین بیت شاهنامه، چیزی را بیابیم که از چشم پژوهشگران پنهان مانده بود:

به نام خداوند جان و خرد　　　کزو برتر اندیشه برنگذرد

آری، دستنویس‌ها آورده‌اند: «کزین برتر»؛ اما چند بیت بعدی و نیز سراسر شاهنامه نشان می‌دهد که «کزو» درست است نه «کزین»!

نه اندیشه یابد بدو نیز راه　　　که او برتر از نام و از جایگاه
ستودن نداندکس او را چو هست　　　میان بندگی را ببایدت بست
خرداوجان‌راهمی سنجداوی　　　در اندیشهٔ سخته‌کی گنجد اوی

زمانی که سرگرم ویرایش دیباچه شاهنامه و سنجش دستنویسهای گوناگون با یکدیگر بودم، دریافتم که چه نکته هایی اساسی از چشم بیشتر پژوهندگان پیشین (با همه اسم و رسمشان) پنهان مانده و آنان درباره جهانبینی فردوسی دچار بسی کژیها و اشتباهات بوده‌اند. آنچه برایم بسی شورانگیز و هیجان‌آور مینمود، این بودکه توانستم رمزهایی

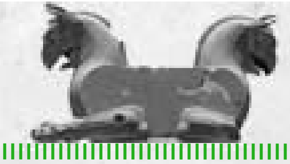

را پس از هزار سال بگشایم. فردوسی در چند بیت، از یک «در» سخن میراند:

تو را دانش و دین رهاند درست/ «درِ» رستگاری ببایدت جست
ابا دیگران مر، مرا کارنیست/ جز «این در»، مرا راه گفتار نیست
بر این زادم و هم بر این بگذرم/ چنان دان که خاک کف این «دَر»م
از «این در»، سخن چند رانم همی/ همانش کرانه ندانم همی
مرا با کسان دگر کار نیست/ بر «آن در» مرا هیچ بازار نیست
اگر زیر دارِ برومند، جای/ نیابی، از «این در» شدن، نیست رای

«درِ رستگاری» یا «این در» که به «شارستان زرتشت» گشوده می‌گردد، «راه گفتار» و «سخن‌رانی» فردوسی است و بازار او بر «آن در» نیست.
در پایان پادشاهی «شاپور پسر اردشیر»، فردوسی درباره بینش خویش می‌گوید:

«درِ اورمزدی» به پیش آورم / سخن بر ره دین و کیش آورم
...... وزان پس گشادم «درِ ایزدی» (پادشاهی بهرام گور/ گفتار روزبه موبد)

حافظ نیز بسان فردوسی خاکسار «در» پیر مغان است:

گرم نه پیرمغان «در» به روی بگشاید / کدام «در» بزنم چاره از کجا جویم؟
به کوی میکده هر سالکی که ره دانست / «در»ی دگرزدن اندیشه تبه دانست

«قاضی نوراله شوشتری» در کتاب مجالس المومنین می‌نویسد: مخفی نماند که فردوسی در اصل کتاب شاهنامه، نام خلفای ثلاثه نبرده...
به نوشته «باقر پرهام»: نتیجه‌ای که از بررسی ساختار تحمیدیه در قرنهای سوم تا آخر پنجم هجری می‌گیریم این است که تحمیدیه منحصر است به ستایش خدا و پیامبر او؛ که دربرخی موارد ازستایش پیامبر هم خبری در مقدمه‌ها نیست... در هیچ موردی ذکری از سه خلیفهٔ نخست اسلام (ابوبکر، عمر، عثمان) نیست. درود بر امام علی تنها منحصر است به آثار ناصرخسرو قبادیانی در نیمه دوم قرن پنجم...
ساختار مقدمهٔ شاهنامه فردوسی، ساختاری خردگرا و عقلانی است و این در مجموعهٔ ادب فارسی کمتر نظیر دارد. آنان که ابیاتی را به شیوهٔ گفتارهای مذهبی ــ تشریعی در این مقدمه وارد کرده‌اند، از این حقیقت غافل بوده‌اند که کل ساختمان این مقدمه و ذهنیت حاکم بر آن، با چنین وصله ناجوری، آنچنان ناسازگار است که به هیچ ترفندی نمی‌توان آن را از نظرها پوشانید... «نولدکه» می‌گوید فردوسی یک میل و علاقهٔ آمیخته به دلدادگی به آن آیین مغانی که هم موافق اصول عقلی و هم به دلخواه اوست، دارد. (با نگاه فردوسی، ص ۵۸ و ۶۴ و ۲۲۸)
این سروده نیز به روشنی نشان می‌دهد که در شاهنامهٔ بنیادین، هیچگونه مدح مذهبی در کار نبوده است:

اگر گفت فردوسی نامدار / حکایات جمعی ز دین برکنار
مرا این گرانمایه درهای بکر / گر آمد به ساحل ز دریای بکر
تعالی‌الله از غایت مقبلی / به مدح علی بود و آل علی
(میرزا قاسم گنابادی / مرگ: ۹۸۲ قمری)

«خالقی مطلق» می‌نویسد: به بیشترین گمان، تحمیدیه از سوی سراینده یا کاتب منظومه «یوسف و زلیخا» به شاهنامه راه یافته است؛ منظومه‌ای که در آغاز گمان می‌شد از فردوسی هست. بیتهای سست و بچگانه‌ای که کاتب در شرح حال خود سروده و به پایان شاهنامه افزوده است... سبب گمراهی کسانی چون ژول مول، چارلز ریو، شارل شفر، تئودور نولدکه و حسن تقی‌زاده گردیده که گمان کرده‌اند فردوسی سفری به «خان لنجان» اسفهان‌کرده. (شاهنامه، ضمیمه دفتر یکم، ص ۳۰)
برای سنجش و مقایسه، به تحمیدیه‌های «یوسف و زلیخا» و شاهنامه می‌نگریم که از شاعری ناشناخته است:

٭ یوسف و زلیخا:
ابوبکر صدیق شیخ عتیق / که بد روز و شب مصطفا را رفیق
پس از وی عمر بد که قیصر به روم / ز سهمش نیارست خفتن به بوم
سیم نیز عثمان دیندار بود / که شرم و حیا زان پدیدار بود
چهارم علی ابن عم رسول / سر شیرمردان و جفت بتول

٭ ملحقات شاهنامه:
که خورشید بعد از رسولان مه / نتابید بر کس ز بوبکر به
عمر کرد اسلام را آشکار / بیاراست دین را بسان بهار
پس از هر دوان بود عثمان گزین / خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود جفت بتول / که او را به خوبی ستاید رسول

«خالقی مطلق» در ویرایش خود، بیتهای یادشدهٔ شاهنامه را وارد متن نکرده و در یادداشتش آورده که این بیتها در نسخه‌های قاهره، مورخ ۷۴۱ قمری، لندن، مورخ ۸۹۱ و استانبول، مورخ ۹۰۳ نیست. افزون بر این، می‌توان بر این باور بود که هجونامه سلطان محمود، از کاتب ناشناخته شاهنامه و یا همان سرایندهٔ «یوسف و زلیخا» بوده است.
فردوسی در بیتهای دیگرش در دیباچه شاهنامه آورده است:

ز گفتار پیغمبر راستگوی/ دل از تیرگیها بدین آب شوی

«پیغمبر راستگوی» ویژه‌نام پیامبریست که آیینش بر پایهٔ پندار وکردار و گفتار راست است. در «کوش نامه» زرتشت به گونه «پیغمبر رهنمای» یاد شده است. در شاهنامه (داستان پدیدآمدن زرتشت پیغمبر) از زبان گشتاسپ میخوانیم:

سوی گنبد آذر آرید روی / به فرمان پیغمبر راستگوی

در دنباله بیتهای دیباچه آمده:

که: من شارستانم [رهِ سد] «در» است/درست این سخن، گفت پیغمبرست
گواهی دهم کاین سخن راز اوست/ توگویی دوگوشم پُر آواز اوست

از دیرباز، دفترها و نامه‌هایی به گونهٔ سروده و نبشته، درباره آیینها و اندرزهای دینی و بهداشتی و غیره، رواج داشته به نام «سد در»؛ که دربردارندهٔ یکسد دستور بوده است. در یکی از این دفترها که سرایبدهٔ «شه‌مرد» پسر «ملک شاه» می‌باشد درباره زرتشت می‌خوانیم:

ز علمی که او را خداوند داد / از آن علم سد در برین برگشاد
ز هر کردنی و ز ناکرده نیز / بیانش در این سد در است ای عزیز
زراتشت شهری بناکرده است / بر او سد در از غیب واکرده است
به هر در که یابی در این شهر راه / بیابی بهشت و رهی از گناه
بزرگان ز اُستا و پازند و زند / مر این سد درش را برون کرده‌اند
زراتشت بنگر چه دین‌پرور است / که در شهر دینش ره از سد در است
که تا اهل دینش بخوانند شاد / بیابند از این سد در او مراد

در «سد در نثر» آمده: ایزد، اُستا و زند بدو [زرتشت] عنایت فرمود و هرچه از ازل تا ابد هست، همه را به علم الاهی دریافت. و این شهریست سد در که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی است، واکردند. (دبستان مذاهب، جلد دوم، یادداشتهای رحیم رضازاده ملک)
از دیگر یافته‌های من این بود که فردوسی در گفتارش درباره ستایش خرد، به راستی و درستی، ترجمه‌ای از گاتهای زرتشت را ارایه میدهد:

چه گفت آن سخنگوی مرد خرد / که: دانا ز کردار خود برخورد

بی‌هیچ گمان، «سخنگوی مرد» را باید زرتشت دانست؛ خردگرایی که در «داستان بهرام چوبینه» به‌گونهٔ «سخنگوی بلخ» یاد شده است.
«باقر پرهام» با اشاره به یادکرد شاهنامه از «خان براهیم آذر» می‌نویسد

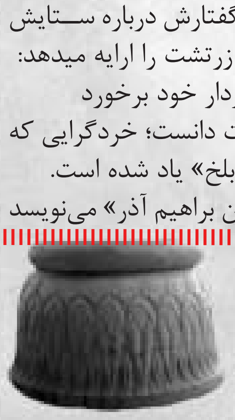

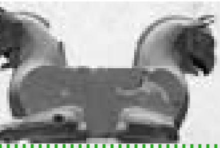

که فردوسـی: تصریح کرده است که آنجا «پرستشگهی» بوده و خدا نیاز به خانه ندارد. همین خود دلیلی است بر الحاقی بودن ابیاتی که در آنها گرایش ویژهٔ شاهنامه به مذهب اسلام و شریعت آن به تاکید نشان داده می‌شود. اینگونه اشاره‌ها در شـاهنامه به همین مورد ختم نمی‌شود. به عنوان مثال به شـرح خواب «کید» در داستان اسـکندر بنگرید[...] در اینجا فردوسـی یزدان‌پرسـت ضمن تاکید بر یزدان‌پرسـتی و با احترام یادکـردن از «مرد پاکیزه و نیکخوی» و «پاک رای» بر این نکته تصریح می‌کند که کشمکش مذاهب بر سر دین... دشمنی ایجاد می‌کند. با این تفصیل چگونه می‌توان باور کرد که فی المثل پس از داستان اسکندر، در پادشاهی شاپور پسر اردشیر، هنگامی که شاعر لحظه‌های آخر زندگانی این پادشـاه را به نظـم در می‌آورد در آخرین بیت داسـتان خود گفته باشـد: درود تو بر گور پیغمبرش / که صلوات تا جسـت بر منبرش؟ (با نگاه فردوسی، ص ۲۳۶)

در همان دیباچه، فردوسی هنگام اشاره به آفرینش، در تضاد با جهانبینی کیش نوین میگوید که:

ز یاقوت سرخ است چرخ کبود/ نه از آب و باد و نه از گرد و دود

این نفی را برابری دهید با قرآن (۴۱:۱۱): پس از آن قصد آسمان کرد و آن دودی بود./ در کتاب پهلوی «بن‌دهش» چرخ یا گنبد آسمان، بسان خانه‌ای گوهرنشـان نموده شـده که از «یاقوت سـفته» درست گردیده اسـت. هرمزد به زرتشت می‌گوید: آسمان را بی‌ستون، به‌مینویی (بدون اتکای مادی) ایسـتاده، دورکرانه، روشـن و از گوهـر خماهن آفریدم... آسمان را آفرید روشن، آشکارا، بسیار دور، خایه‌دیسه (بسان تخم)، و از خماهن که گوهر «الماس نر» است./

این دیدگاه در «فروردین یشت» نیز می‌باشد. به نوشته «مینوی خرد»: آسمان از گوهر آهن درخشنده ساخته شده که آن را الماس نیز خوانند./ در واژه‌نامه‌ها درباره خماهن آمده: سـنگی سـخت و تیره که به سرخی می‌زند؛ بویژه زمانی که آن را با آب بسایند./ «خاقانی» می‌گوید:

فیروزهٔ چرخ را، ز آهم / جز رنگ خماهنی نیابی.

فردوسـی از زبان یک ناشـناس که او را «سـراینده مرد دلیر» خوانده، میگوید:

خـرد را و دیـن را دری دیگرسـت / سـخنهای نیکو به بند اندرسـت [دقیقی؟]

این راز و دیدگاه فردوسی از چشم تیزبین دینوران پوشیده نماند و آنان بر پایه باورهای خود، پرده از درگاه فردوسی برداشتند. پس از مرگ پیر توس:

* مذکـری [واعظی] بود در طبران. تعصب کرد و گفت: من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند؛ که او رافضی بود. (نظامی عروضی: چهار مقاله)

* چنین گفت او که:

فردوسی بسی گفت / همه در مدح گبری ناکسی گفت

به مدح گبرکان عمری به سر برد / چو وقت رفتن آمد بی‌خبر مرد

مرا در کار او برگ ریا نیست / نمازم بر چنین شاعر روا نیست

(عطارنیشابوری: اسرارنامه)

*... منع می‌کرد که او [فردوسی] مادح کافران و گبران بود.

چنین گفت ک: این شاعر خوش سخن / همه مدح کفار گفتی ز بن

بود دین او پیش من سخت سست / که از مصطفا نقل دارم درست:

هرآن کاو بر آیین قومی بود / چنان دان که او نیز از ایشان بود

(حمد مستوفی: تاریخ گزیده + ظفرنامه)

* چنین گویند که چون فردوسـی را وفات رسـید، او را، هم در باغ او دفن کردند و از وفات او همه مغموم و محزون شـدند. اما شـیخ بزرگوار «ابوالقاسـم کرگانی» که شـیخ المشـایخ آن روزگار بود به نماز جنازه حاضر نگشت و گفت: مردی حکیم و زاهد، ترک سیرت خود کرد و عمر در سـخن بددینان و آتش‌پرستان و اسـماء بلاطائل و افسانه‌های باطل بگذرانید؛ بر چنین کس نماز نکنیم. (مقدمه شاهنامه بایسنغری)

* شـیخ ابوالقاسـم کرگانی فرمود که: حکیم تمام عمـر خود را صرف مدحت مجوسـیه نمود؛ من بـر وی نماز نگـذارم. (رضاقلیخان هدایت: ریاض العارفین)

* گوینـد که «قطب‌الدین» اسـتاد «غزالی» با جمعـی از یاران بر قبر فردوسـی می‌گذشـت. یکی از ایشـان گفت: به زیارت فردوسی برویم. قطب‌الدیـن او را از آن قصـد به این بهانه که فردوسـی عمر خود را در ستایش مجوس گذرانده، باز داشت. (زکریای قزوینی: آثارالبلاد)

* از این پیش شـاید سـخنگوی توس / به دوغ سـخن آبش از جوی توس (!)

مغِ مغنسب، گبر آتش‌پرست / به بیعت به هر موبدی داده دست

کهَن موبدی وجه نان مجوس / به هر دخمه مرثیه‌خوان مجوس

دلش گبر و جان گبر و گبری زبان / ز گبران به گبری زبان قصه خوان

دل و دین به فرمان کسرای کیش / ز اسلام بیگانه، با کفر خویش

به انکارش از کعبه گم کرده راه / تراشیده آتشکده قبله‌گاه

ز زردشت احکام دینش ستد / پرستنده هیر چون هیربد

ز پازند و زندش به دل وعظ و پند / مفسر به تفسیر استا و زند

شب و روز نازنده بر تخت عاج / به زرینه کفش و به زرینه تاج

نویسندهٔ داستان مغان / بزرگی دِه خاندان مغان

به سام و به رستم قوی پشت او / به باج و به برسم گره مشت او

کهن شاعری شاهنامه نگار / به فردوسی توسی‌اش اشتهار

به کفری کز آن گبرم آمد به گوش / رگ غیرت دینم آمد به جوش

ز حد گلیمش فرو مانده پا / فرو بسته در چشم شرم و حیا

که کرده به شهنامهٔ خود رقم / به طعن عرب از زبان عجم:

«ز شیر شتر خوردن و سوسمار / عرب را به جایی رسیده‌ست کار

که تخت فریدون کند آرزو / تفو بر تو ای چرخ گردون تفو»

همانا به دل، درد دینش نبود / و یا بیم ایزد، قرینش نبود

نیامد خوشش ک اختر کاویان / به آن تیره بختی شود همعنان

چنان سرنگون گردد آن تخت عاج / همان کفش زرین و زرینه تاج

ز پا و سر سرکشان عجم / برندش غزات عرابی حشم

(میرزا محمدبخش آشـوب هندی: مثنوی فتوحات شام / مرگ: ۱۱۹۹ قمری)

فردوسـی را: رافضی،گبر، بددین، آتش‌پرسـت و مجوس می‌دانستند. از آنجاکـه ویژه‌نـام «رافضی» بعدها معنای شـیعه را یافت، نگرش به این گزارش تاریخی، بایسته است؛ «شهاب‌الدین تواریخی» از قول علی موسی الرضا (امام هشـتم شیعیان) خطاب به «فضل بن سهل ـ ذوالریاستین» وزیر مامون نوشـته اسـت: کار شـما رافضیان نه خدایی باشد که همه هوایی باشد... پدرت که گل‌گیری کردی در آتشکده‌ای گبرکان، آورد تا بدین جا رساند که کلید مشرق و مغرب در دست تو نهاد و خاتم خلافت روی زمین در انگشت تو کرد...

و سپس می‌نویسد که «فضل» به «مامون» می‌گوید: این علوی حجازی قصد تو می‌کند و در سِر، شیعه را بر تو بیرون خواهد آوردن...

«تواریخی» در بخش دیگری از نوشـتارش رافضیان را از ریشه گبرکان می‌داند. (برگرفته از: گنجینه سخن، جلد سوم)

یـکی زرتـشـت‌وارم آرزویـست

که پیشت «زند» را برخوانم از بر
{دقیقی}
شاهنامه خوانان میدانند که «دقیقی توسی» پیش از فردوسی به سرایش شاهنامه دست یازید و فردوسی دربارهاش گفته است:
گرفتم به گوینده بر آفرین / که پیوند را راه داد اندرین
اگرچه نپیوست جز اندکی/ ز بزم و ز رزم از هزاران یکی
هم او بود گوینده را راهبر/ که شاهی نشانید بر گاه بر
ستایندهٔ شهریاران بدی/ به کاخ افسر نامداران بدی
به شهر اندرون گشته گشتی سخن/ از او نو شدی روزگار کهن
امـا نکته دیگری که من در دیباچه شـاهنامه دریافتـم، تهمت و دروغ غلامبارگی نسبت به «دقیقی» بوده است. پژوهشگران وی را سرایندهای زرتشتی میدانند و این سرودههایش را گواه میگیرند:
برخیز و برافروز هلا قبله زرتشت / بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت
بس کس که ز زرتشـت بگردیـده دگربار / ناچار کند روی سـوی قبله زرتشت
اسـتادانی چون «محمـد معین» و «ذبیحالله صفا» بـدون هیچ گمانی، دقیقی را زرتشتی میدانند و میدانیم که یک زرتشتی هیچگاه غلامباره نبوده است.
دقیقی چار خصلت برگزیدست / به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ / شراب لعل و کیش زرتهشتی
آنچه مایه تهمت غلامبارگی به دقیقی زرتشـتی شـده، دستبرد کاتبان متعصب میباشد. در نسخهها درباره دقیقی آمده:
جوانیش را خوی بد! یار بود/ابا بد همیشه به پیکار بود
بر او تاختن کرد ناگاه مرگ/به سر برنهادش یکی تیره ترگ
در آن خوی بد، جان شیرین بداد/هنوز از جوانیش نابوده شاد
یکایک از او بخت برگشته شد/ به دست پرستار خود کشته شد
(نسخههای دیگر: به دست یکی بنده بر کشته شد)
برفت او و این نامه ناگفته ماند/ جوان، بختِ بیدار و، او خفته ماند
(نسخههای دیگر: چنان بخت بیدار او خفته ماند)
از بیتها چنین برمیآید که اخلاق و خوی بد دقیقی، مایه مرگ او گردید. در نسخهای آمده: «خوی بدیاز». کلمه «خوی» میتواند به معنای عرق و تب، و نشـانه بیماری دقیقی باشد که نیازمند پرستار بوده و به دست او نیز کشـته میشـود. بنابراین: «خوی بد یاز» یعنی مرضی بد که به جان دقیقی دست یازیده بود. از سوی دیگر میشود پرسید که آیا «بخت بد»، به «خوی بد»، دگردیس نشـده؟ آن هم درباره کسی که همیشه با بدی به پیکار بوده اسـت؟ به ویژه که فردوسی دربارهٔ خودش نیز میگوید: ز بدگوی و «بخت بد» آمد گناه. در بخش «پادشاهی بهرام گور» میبینیم که خداوند و مهتر یک روسـتا میگوید: همین «بخت بد» رهنمای من است. آیا این سرودهها درباره دقیقی بخردانهتر نیست:
جوانیش را بخت بد یار بود/ ابا بد همیشه به پیکار بود
در آن بخت بد، جان شیرین بداد/هنوز از جوانیش نابوده شاد
به ویژه که در بیتهای بعدی آمده: «یکایک از او بخت برگشـته شـد» و «چنان بخت بیدار او خفته ماند». به گمان بسـیار، مسئله دقیقی مقوله ای سیاسی ـ عقیدتی به شمار میرفت. ریشه این چالشها به صدر اسلام برمیگردد. برپایه روایتی به حکم رسـول اسـلام «نضربن حارث» که در مکه شـاهنامهخوانی و در کار رسـول اختلال میکرد، به عنوان معارض و محـارب، به قتل رسـید. عبدالجلیل رازی در «کتـاب النقض» آورده: مغازیها [رزمها]ی به دروغ و حکایات بی اصل وضع کردند در حق رستم و سـرخاب (سـهراب) و اسـفندیار و کاووس و زال و غیر ایشان... و رد

میباشد بر شـجاعت و فضل امیرالمومنین... و خوانندگان این ترهات را در اسـواق بلاد متمکن کردند تا میخوانند... و هنوز این بدعت باقی... و مدحگبرکان خواندن بدعت و ضلالت است.
«ملا محمد باقر مجلسـی» در «عین الحیوت» نوشـته اسـت: بدترین روایتها روایت دروغ اسـت؛ بل که قصههای راستی که لغو و باطل باشد، ماننـد شـاهنامه و غیر آن، از قصههای مجوس و کفـار و بعضی از علما گفتهاند که حرام است.
چنین چالشـهایی که در تاریخ ایران پس از اسلام گریبانگیر جنبشهای شـعوبی و ناسیونالیسـتی ایرانیان بود، به ویژه کشـته شـدن دبیران و نویسـندگان برجسته و شاهنامه نویسـی چون «روزبه دادویه» نامور به «ابن مقفع»، و نیز کشته شدن سپهبد «ابومنصور عبدالرزاق توسی» که شـاهنامه نثر «ابومنصوری» به فرمان او نگاشته شد و تنها دیباچهای از آن به جای مانده، موجب شـد که فردوسـی بیست سال شاهنامهاش را پنهان نگه دارد و سرانجام نیز با بی مهری شاه زمانه روبرو گردد. وی در سرآغاز «نامه کسرا به هرمز» میگوید:
همی گفتم این نامه را چندگاه / نهان بُد ز خورشید و کیوان و ماه
فردوسی در پایان «گشتاسپ نامه دقیقی» میسراید:
من این نامهٔ فرخ گرفتم به فال/ همی رنج بردم در او ماه و سال
ندیدم سرافراز بخشندهای/ به گاه کیان بر، درخشندهای
همان این سخن بر دل آسان نبود/ جز از خامشی هیچ درمان نبود
سخن را نگه داشتم سال بیست/ بدان تا سزاوار این گنج کیست
«رکنالدیـن همایونفرخ» اگرچه مانند بیشـتر پژوهشـگران پیشـین، فردوسـی را از شـاعیان میشـمارد، اما برخی بیتهـا را الحاقی میداند و مینویسـد: در پایان داستان مرگ «نوشزاد» [پسـر انوشیروان. دوره ساسـانیان] ناگهان یک بیت درباره حب حضرت علی اسـت که به هیچ وجه نمیتواند در آن مقطع جا و تناسـب داشـته باشـد زیرا نوشزاد که مسلمان نبوده است؛ آن هم شیعی...
گرت هست جام می زرد خواه / به دل خرمی را مدان از گناه
اگر در دلت هیچ حب علیست / تو را روز محشر به خواهش ولیست!!!
سـفارش به شراب زرد نوشیدن و شـادمانی کردن چه مناسبتی با حب علی و از ایشـان در روز محشر استمداد جستن دارد؟ در شاهنامه چاپ مسـکو نیز این بیت که در اینجا کاملا بی ربط و بی مناسـبت اسـت، در میان دو قلاب [] جای داده شـده؛ یعنی الحاقی اسـت. (شاهنامه و فردوسی، ص ۱۰۶۰ تا ۱۰۶۳)
«محمدامین ریاحی» مینویسـد: شـیعه بودن فردوسـی مسلم نیست. حکیم توس به علت اختناق ناشی از سیاست خلافت بغداد نمیتوانسته اسـت عقاید خود را صریحا بگوید. هیچیک از آنچه همکه نویسـندگان قدیم یا محققان متاخر درباره عقاید دینی او نوشـتهاند متکی به دلایل قوی و عاری از تاثیر عقیده و احساس نویسنده نبوده؛ نتیجه اینکه داوریها از دایره حدس و گمان فراتر نمیرود. (سرچشـمههای فردوسیشناسی، ص ۹۵)
پژوهشگر دیگری مینویسد: اینک که رونوشتهای گوناگونی از شاهنامه را در دست داریم به آسانی بسیاری از بیتهای افزوده و واژههای دگرگون شـده را باز میشناسـیم و میبینیم چگونه رونویسـان شاهنامه، دست درازی در این خوان گسـترده و سرشار را روا دانسـتهاند. اگر رونویس، کیش شـیعی داشته و آرزو میکرده فردوسی چامهسرای پاکدل ایرانی، شـیعی باشد در ستایش نخستین پیشوای شیعیان چامه میساخته. اگر از گروهـی دل خوش نداشـته، به بدگویی آن گـروه میپرداخته و اگر جیرهخوار محمود غزنوی بوده در ستایش او چامه میسروده. (ابوالقاسم

پرتو: دروغی بزرگ درباره فردوسی و شاهنامه)
در یکی از دفترهای پارسیان هند به نام «کیفیت قصه سلطان محمود غزنوی» آمده است که سرایندگان دربار او، از روی رشک‌ورزی به فردوسی، به محمود گفتند که باید پارسیان هند را وادار به پذیرش کیش نوین کند زیرا فردوسی نیز همکیش ایشان است. دکتر «محمد معین» درباره فردوسی می‌نویسد: علاقه فردوسی به ایران و شئون ایرانی بر احدی پوشیده نیست و چون دین ایران باستان نیز مایه و پایه شئون ایران پیش از اسلام است ناگزیر فردوسی در هر موقع که توانسته است به کیش ایرانی گریز زند، از سوز دل و شور باطنی سخن رانده است... گوینده بزرگوار همه جا در مقایسه مزدیسنا با ادیان دیگر کفه آن را سنگینتر نمایش می‌دهد و بدیهی است که مآخذ او نیز در این توزین و تقدیر، تاثیر تام داشته‌اند... «تقی‌زاده» درباره فردوسی نوشته است: در دین اسلام بسیار محکم نبوده، یعنی تعصب و حتا شوق و ذوق مخصوصی در آن خصوص نداشته است... دین قدیم را همه جا مدافعه و حمایت می‌کند و تاویل به خوبی می‌نماید. (مزدیسنا و ادب پارسی، جلد ۲، ص ۹۱ و ۹۲)
رمز دیگری که من (عطایی) در دیباچه یافته و گشوده‌ام، این بیتهاست:
کسی کو شود زیر سرو بلند/ همان سایه زو بازدارد گزند
ندانم مگر پایگه ساختن/ به از شاخِ این سروِ سایه‌فکن
سرو یکی از نمادهای دینی و میهنی ایرانیان بوده است. داستانها و میتها سخن از زایش ایزد مهر و نیز زرتشت از درخت سرو دارند. همچنین داستان سرو کاشمر که به دست زرتشت کاشته شد، رازواره‌ای شگرف از بینش و سرایش فردوسی در بیتهای یادشده است. در شاهنامه (پدیدآمدن زرتشت پیغمبر) میخوانیم:
یکی سرو آزاده بود از بهشت / به پیش درِ آذر اندر بکشت
در آیین پیشینیان منگرید / بر این سایه سروبن بگذرید
نکته مهم اینجاست که زرتشت افزون بر کاشمر در ناحیه فریومد (توس) نیز سروی دیگر کاشت و من بر این باورم که فردوسی در سایه همین سرو به سرودن بخشهایی از شاهنامه پرداخته است. چنین دلبستگیهایی موجب میشد که فردوسی و دیگر بزرگان لشگری و کشوری و حتا پادشاهی چون «امیرنصر سامانی» را قرمطی بخوانند. برای آنکه بدانیم قرمطی بودن چه اتهام و جرم سنگینی بود باید به این گزارشها با موشکافی بنگریم:
امر قرامطه بسیار قوت یافت و «ابوطاهر سلیمان بن ابی سعید حسن بن بهرام جنابی» حرکت کرده در سال ۳۰۸ هجری به مکه رسید و مردم را با قتل فجیع در مکه کشتار نمود و لاشه آنان را در چاه زمزم ریخت و پیراهن کعبه و زرهایی را که در آنجا جمع شده بود به یغما برد و ناودان کعبه و حجرالاسود را کند و پس از آن در مسجد کوفه این سنگ را آویزان کرد و به شهر خود بازگشت... در آغاز ماه رمضان سال ۳۱۹ «ابن ذکریای طمامی» ظهور کرد... به پیروان خود امر نمود که آتش بپرستند و آن را گرامی بدارند و پیغمبران گذشته را لعنت نمود بدین سبب که ایشان را مردمی حیله‌گر و گمراه می‌دانست. (ابوریحان بیرونی: آثارالباقیه، ص ۳۱۹ و ۳۲۰)
به نوشته خواجه نظام الملک: خلقی بی حد کشته شد و مردان از بیم شمشیر خویشتن در چاه ها می‌افکندند و بر سر کوه می‌گریختند. [قرمطی‌ها] حجرالاسود را از خانه جدا کردند و بر بام خانه شدند و ناودان زرین بکندند و می‌گفتند: چون خدای شما به آسمان شود و خانه را بر زمین ضایع بگذارد، خانه‌اش بغارتند و بیران (ویران) کنند... هرکجا مصحف‌ها بود از قرآن و توریت و زبور و انجیل همه در صحرا افگندند و [ابوطاهر جنابی] گفتی: در دنیا سه کس مردمان را تباه کردند؛ شبانی و طبیبی و شتربانی... و حجرالاسود را دو نیم کرد و بر دو کرانهٔ چاه آبخانه نهاد؛ چون بر سر چاه نشستی، یک پای بر این نیمهٔ سنگ نهادی و یک پای بر آن نیمه. و فرمود تا بر پیغامبران آشکارا لعنت کنند. (سیاست نامه، ۳۰۶ تا ۳۱۱)
در گزارشی دیگر می‌خوانیم که در ذی‌الحجه سال ۳۱۷ : قرمطی در مکه رفت و بسیاری از مسلمانان بکشت و چاه زمزم از کشته پر کرد تا بگندید و سه هزار کشته پیرامون کعبه افکنده بود... به وقت رفتن، هفتسد زن دوشیزه را با خود ببردند و حجرالاسود از رکن خانه برکندند و به بحرین بردند و دوازده سال آنجا بماند تا بعد از آن، به مالی بخریدند... و به جای بازآوردند و در رکن خانه نهادند. و آفتی عظیم شد قرامطه را بر مسلمانی. (مجمل‌التواریخ، ص ۳۷۵)
فردوسی در آغاز «داستان سیاوش» میسراید:
اگر زندگانی بود دیریاز/ بر این «دین خرم» بمانم دراز
شالودهٔ آیین مغان، زندگانی دراز همراه با شادی و خرمیست. و کسانی که پیرو این آیین بودند، «خرم دین» خوانده می‌شدند. به نوشته نظام‌الملک: قاعدهٔ مذهب خرمیه آن است که رنج از تن‌های خویش برداشته‌اند آنچه از کارهای دین مسلمانی است؛ چون قیام کردن و نمازگزاردن و گرفتن روزه و کردن حج و اجتهاد کردن با دشمنان خدای عز و جل و سر شستن جنابت و حرام داشتن خمر و به جای آوردن زهد و پرهیز و هرچه فریضه است از آن دور بودن. و جوینده نیستند هیچ به شریعت دینی و گرفتن راه ملت [کیش] مصطفوی... به هر وقتی که خرمدینان خروج کرده‌اند، باطنیان با ایشان یکی شده‌اند... در ایام مهدی [خلیفه عباسی] باطنیان گرگان که ایشان را سرخ علم خوانند یعنی محمره، قوتی گرفتند عظیم و با خرمدینان دست یکی کردند... و در آن وقت که هارون‌الرشید به خراسان بود، دیگرباره خرمدینان خروج کردند از ناحیت سپاهان از برندین و کاپله و فابک و از دیگر روستاها. و قومی بسیار از ری و همدان و دشت بیه بیامدند و به آنها پیوستند؛ عدد ایشان بیش از سدهزار شد... چون سال ۲۱۸ درآمد، دیگرباره خرمدینان پارس و سپاهان و جملهٔ کوهستان (قهستان) و آذربایگان خروج کردند... از مسلمانان بسیار بکشتند و خانه‌ها غارت کردند و فرزندان مسلمان را به بردگی بردند. (سیاست نامه، فصل ۴۷)
«گردیزی» می‌نویسد: مردمان سپاهان [اسفهان] و همدان و ماسبذان [ماه سبذان/ نزدیک نهاوند] اندر دین خرمی شدند و مذهب «بابک خرم دین» گرفتند و لشگر انبوه بر بابک گرد آمد... و بابک خرم دین، اندر ولایت بسیار تباهی کرد و بسیار مردم را از راه ببرد. (زین الاخبار، ص ۱۷۵ و ۱۸۰)
پس از گرفتارکردن بابک: او را پیش معتصم [خلیفه مسلمین] آوردند به سامره. بفرمود تا دستش ببریدند و شکم بشکافتند. و پس سرش آوردند و تنش را به سامره بر دار کردند و سرش در بلاد اسلام بگردانیدند؛ که آفتی عظیم بود مسلمانی را. (مجمل التواریخ، ص ۳۷۵)
«محمودرضا افتخارزاده» می‌نویسد: فردوسی آگاهانه و زیرکانه تا سقوط ساسانیان و قتل یزدگرد سوم بسنده می‌کند و دیگر حاضر نیست ادامه دهد زیرا: اولا هدف اصلی، ترسیم حماسی ایران باستان از آغاز تا انجام است. ثانیا پس از آن، دیگر حرفی برای گفتن ندارد. عصر و نسل او چنین تقاضایی نداشته و از طرفی، طرح آنچه بر ایران گذشته، دردناک بوده و قابل ذکر نبوده است. سکوت فردوسی در این مقطع از تاریخ ایران، برای اعراب بیشتر تحقیرآمیز بوده است تا نقل آن. فردوسی

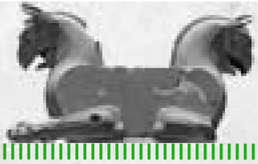

مرثیه‌ای بلند (در شستهزار بیت در مدت سی سال) در رثای گذشته‌ای که خود ترسیم کرده، سروده است. او عجم را زنده و جاودانه کرده است؛ و چــه کاری برتر و بزرگتر از این. (شــعوبیه: نهضت مقاومت ملی ایران، ص ۳۲۸)

برابرهای پارسی

کاری از الف. نیکویی

اختلافات: ناسازی ها، ناسازگاری ها

اختلاف افتادن: ناسازگارشدن، بهم خوردن میانه

اختلاف کلمه : دوآوازی، چندسخنی

اختلال: نابسامانی، بهم خوردگی، بی سامانی

نارسائی ، آشفتگی

اختلالات : بهم خوردگی ها

اختناق : خفگی ، گلوگیرشدن خپگی

اختیار: گزین ، گزینش، برگزیدن

دراختیارعموم گذاشتن : در دسترس همگان گذاشتن

اختیارات: توانها ، گزینش ها

اختیار دادن: توان دادن ، آزادی دادن

اختیاردار: توانمند، تواندار، گزیننده

اختیاری: گزینایی ،هامکیک ، کامیک

اخذ(کردن):گرفت ، دریافت ، بدست آوردن

اخذ آراء: رای گیری

اخذ و ضبط: گیر و دار

اخراج(کردن): کنارگذاری، بیرون راندن، تاراندن

اخراجی: رانده ، پزداک

اخروی: آن جهانی، آنسویی

اخری: دیگر ، پسین

اخص : ویژه تر، گزیده تر

شیء، موزه، مردم

نویسنده: آرش نورآقایی

مقدمه:

انگیـزه‌ی انتخاب موضوعی که رابطه‌ی میان «شـیء، موزه و مردم» را مورد بررسـی قرار دهد، شـعار منتخب روز جهانی موزه در سال ۲۰۱۰ میلادی اسـت. طبق بیانیه‌ی بیسـت و دومین کنفرانس عمومی ایکوم، شـعار «موزه‌ها برای هماهنگی اجتماعی» برای سـال ۲۰۱۰ مناسب تشخیص داده شد. در این نوشتار قصد داریم مفهوم این شعار را با توجه به ماهیت موزه و بازدیدکنندگان آن، مورد بررسی قرار دهیم.

قبل از ادامه، شایسته است گفته شود عناوینی که در بخش‌های مختلف نوشـتار زیر مورد توجـه قرار گرفته‌اند، نظریـات و دریافت‌های نگارنده اسـت که پس از بررسـی انواع موزه‌ها در داخل و خارج کشور، برجسته و در این متن ارائه شـده‌اند و به همین سبب از منابع کتابخانه‌ای کمتر استفاده شده است.

نگاهی به شعار روز جهانی موزه

چرایـی و چگونگـی ازتباط میان مردم و اشـیای موزه‌ها سـوال اصلی اسـت که این نوشتار درصدد پاسخ به آن است. بنابراین یکی از راه‌های نزدیک شدن به جواب، آشنایی با طرز تفکر کسانی است که گردانندگان اصلی فعالیتی به نام «جنبش موزه» هسـتند. به نظر می‌رسد ما باید از فلسـفه‌ی وجـودی موزه‌ها، تاریخ تفکر در مـوزه و آینده‌نگری در آن‌ها باخبر باشیم.

همان‌طور که گفته شـد، شـعار «موزه‌ها برای هماهنگی اجتماعی» در سـال ۲۰۱۰ از طرف ایکوم پذیرفته شـد. اکنون ما این سوال را مطرح می‌کنیـم که آیا در سـال‌های قبل هم موضـوع «هماهنگی اجتماعی» در شـعارهای ایکوم به نحوی وجود داشـته یا اولین مرتبه اسـت که به دغدغه‌های اجتماعی و رابطه‌ی آن با موزه‌ها پرداخته می‌شود.

هنگامی که به شـعارهای ایکوم از سـال ۱۹۹۲ تاکنون نظر می‌افکنیم، متوجه می‌شـویم که از ۱۸ شعار انتخابی، ۸ شعار، مربوط به موضوعات اجتماعی و مردمی در سطح‌های متفاوت است:
شـعار سـال‌های، ۱۹۹۳ «موزه‌ها و مردم بومی»، ۲۰۰۰ «موزه‌ها برای صلح و هماهنگی در اجتماع»، ۲۰۰۱ «موزه‌ها: شـکل‌گیری اجتماعی»، ۲۰۰۲ «موزه‌ها و جهانی‌سـازی»، ۲۰۰۳ «موزه‌ها و دوسـتان»، ۲۰۰۶ «موزه‌هـا و جوانان» و ۲۰۰۸ «موزه‌هـا به عنوان ماموری برای تغییرات اجتماعی و توسـعه»، هر کدام به نوعی با شـعار سال ۲۰۱۰ همخوانی نسبی دارند و همدیگر را تایید می‌کنند.
برای این‌که با رسالت شـعار «موزه‌ها برای هماهنگی اجتماعی» بیشتر آشـنا شویم بد نیسـت بدانیم که «ایکوم» در ادامه‌ی شعار سال ۲۰۱۰ این‌گونه عنوان کرده است:

”موزه‌ها در جایگاهی واقع شـده‌اند که بایستی به موضوعات حفاظت از تنوع فرهنگی و تنوع زیسـتی به عنوان میراث مشـترک بشـری، توجه نشـان بدهند. الویت «ایکوم» حفاظت و حراست از انواع مختلف میراث، به ویژه در کشـورها و مناطقی است که در خطر درگیری‌های مسلحانه، خشکسـالی، تاثیـرات آب و هوایی، قاچاق اشـیاء تاریخی و فرهنگی، و بحران توسـعه قرار دارند.“ (بخشی از اعلاعیه‌ی ایکوم در سال ۲۰۱۰ به مناسبت انتخاب شعار سال)

موضوع شـعار سال ۲۰۱۰ و شـعارهای سـال‌های قبل «ایکوم» وقتی روشن‌تر می‌شود که به شعارهای سازمان‌های بین‌المللی دیگر نیز توجه نشان دهیم. به طور مثال، «اهداف توسعه‌ی هزاره‌ی سوم سازمان ملل» (MDGS)؛ مبارزه با فقر، گرسـنگی، بیماری، بیسوادی، نابودی محیط زیسـت و تبعیض علیه زنان توصیف شـده است و هشـتمین و آخرین هدف، «مشـارکت جهانی برای توسـعه» نام گرفته است که به گونه‌ای قابل قبول از هماهنگی اجتماعی در سطح جهانی سخن می‌گوید.
وقتـی به شـعارهای «سـازمان جهانی گردشـگری» UNWTO هم دقـت می‌کنیم، موضوعاتی از قبیـل تغییرات آب و هوایی، صلح، مبارزه بـا بیکاری، توجه به مشـکلات زنان و از این قبیـل را در آن می‌یابیم و همین‌گونه است وقتی‌که به شعارهای «روز جهانی محیط زیست» توجه می‌کنیم.

در واقع به نظر می‌رسـد با توجه به مسـائلی از قبیـل بحران اقتصادی، جنـگ و درگیری، شـیوع بیماری‌ها، آلودگی محیط زیسـت و ... که همه‌ی جهانیان در دهه‌ی اول هزاره‌ی سـوم با آن روبرو بوده‌اند، توجه سازمان‌های بین‌المللی به گفتگوی میان فرهنگ‌ها و ادیان، ایجاد صلح، از بین بردن فاصله‌های اجتماعی و نهایتا ایجاد فضایی برای همفکری و همدلی در سـطوح مختلف اجتماعی از محلی گرفته تا جهانی، معطوف شـده اسـت تا به ایـن طریق راهی برای خروج از بن‌بسـت مشـکلات بیابند.

اکنون این سوال مطرح اسـت که ایکوم، سازمان ملل، یونسکو، سازمان جهانی گردشـگری و ... چگونه می‌توانند ایده‌هایی را که بر روی کاغذ می‌نویسند و گاهی آن‌ها را به صورت شعار به جهانیان ابلاغ می‌کنند، به صورت یک رویای ایده‌آل، تا زمان تحقق در ذهن افراد بشر حفظ کنند و یا در صورت امکان آن‌ها را به روش‌هایی عملی تبدیل نمایند.

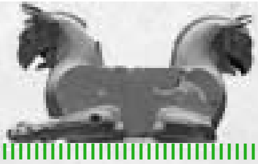

تصور کنید

در یک سالن وسیع گروه کثیری از نیایشگران را می‌بینیم که روبروی تعداد قابل توجهی از محراب‌ها ایستاده‌اند و نیایش می‌کنند. هر نیایشگر روبروی یک محراب ایستاده و بعد از یک نیایش کوتاه، اندکی آرام راه می‌رود و روبروی محراب دیگری می‌ایستد و نیایشی دیگر را آغاز می‌کند. اینان این‌گونه، ساعت‌ها راه می‌روند، می‌ایستند و نیایش می‌کنند.
خوب که گوش فرادهیم متوجه زمزمه‌های آرامی می‌شویم که تداعی‌گر دعاست و اکنون از زبان این نیایشگران قرن بیست و یکم شنیده می‌شود.
در کنار هر محرابی شاید یک روحانی معبد، سخنانی بگوید از جنس الوهیت، و نیایشگران همان‌طور که ایستاده‌اند، تقدس محراب را درمی‌کشند.
نیایشگران برای ورود به این معبد صف می‌کشند و فدیه می‌دهند. و هنگامی که معبد را به سوی خانه ترک می‌کنند، در این اندیشه‌اند که کجای این دنیای خاکی، معبدی آسمانی از این دست، با محراب‌هایی شفابخش، خواهند یافت. آنان برای این منظور به سرزمین‌های دوردست هم سفر می‌کنند.
این نه خانقاه است و نه مانستان، نه غار میترایی و نه معبد بودایی. نامش موزه است.
تصوری که در بالا ارائه شد، صرفا یک رویا نیست بلکه هر روزه در بسیاری از موزه‌های دنیا و در برخی از کشورها، همچون فرانسه، بلژیک، سوئیس، آلمان، انگلستان و ... چنین صحنه‌هایی خلق می‌شوند. در این کشورها، شهروندان و گردشگران برای دیدار از یک موزه صف می‌بندند و هزینه‌ی نه‌چندان ارزان ورودی را می‌پردازند تا از اشیای دائمی یا یک نمایشگاه موقت دیدار کنند. اکنون در این کشورها، دیدار مرتب و پی‌درپی از موزه‌ها به یک خرده فرهنگ (شاید هم یک فرهنگ کامل) تبدیل شده و مرام‌ها و قوانین خودش را داراست. با کمی مبالغه می‌توان گفت که دیدار از موزه در این کشورها از نان شب هم واجب‌تر است.

از همین تصور بالا می‌توانیم به شعار روز جهانی موزه در سال ۲۰۱۰ نقب بزنیم و ببینیم که چگونه اشیای موزه با حسی که در بازدیدکننده القا می‌کنند، می‌توانند باعث گونه‌ای از هماهنگی اجتماعی شوند. شاید بتوان گفت که با دیدار از یک شیء در موزه، همان حالتی در انسان پدیدار می‌شود که با خواندن یک شعر، و گردش در یک موزه همانند خواندن یک رمان، لذت‌بخش است. درواقع همان‌طور که خوانندگان اشعار یک شاعر یا داستان‌های یک نویسنده، به نوعی هم‌اندیشی و همدلی نسبی دست پیدا می‌کنند، دیدار از یک موزه در بازدیدکنندگان حس مشترکی را ایجاد می‌کند که اتفاقا تا مدت‌ها پایدار باقی می‌ماند.

اشیاء بی‌جان و جانداری به نام انسان

خیلی ساده، موزه حد فاصل ارتباط میان اشیای بی‌جان و جاندارانی به نام انسان است. این اشیای بی‌جان معمولا توسط باستان‌شناسان از یک تپه‌ی باستانی کشف می‌شوند، یا توسط نقاشان بر روی یک تابلو نقش می‌بندند، یا با همت مجسمه‌سازان در قالب یک تندیس سنگی پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارند. در واقع، آن‌چه در موزه‌ها برای انسان‌ها به نمایش درمی‌آید، اشیایی هستند که قبلا توسط انسان‌های دیگر و در زمانی غیر از این، ساخته یا پرداخته شده است.
به گمان نگارنده، رابطه‌ی میان شیء و مردم از طریق موزه، همانند رابطه‌ی میان باستان‌شناس و شهردار است از طریق شهر.

(توجه: هرگاه از موزه سخن به میان می‌آوریم، منظور موزه‌هایی هستند که اشیای پیداشده از تپه‌های باستانی را در خود جای داده‌اند.)

باستان‌شناس در عملیات حفاری‌اش به لایه‌های مختلف تمدن موجود در تپه‌ی باستانی توجه دارد. او بر اساس اطلاعات به دست آمده و دانشی که از قبل آموخته، گمانه‌زنی می‌کند و بخشی از تپه را مورد بررسی قرار می‌دهد و اشیای باقیمانده از زمان‌های قبل، را از دل خاک بیرون می‌کشد و بعد از تحقیق آن‌ها را برای نمایش راهی موزه می‌کند. این اشیا هنگامی که در موزه قرار می‌گیرند، بخشی از تاریخ و سبک زندگی مردمان یک دیار را روشن می‌کنند.

از طرفی شهردار یک شهر، می‌بایستی از طبقات مختلف شهروندان و نوع زندگی آنان باخبر باشد و در گمانه‌زنی‌هایش برای هرگونه تغییرات اجتماعی، دانسته‌هایش را مد نظر قرار دهد.

اکنون می‌توان گفت که موزه جایگاهی است که می‌توان نتایج عملیات باستان‌شناس و فعالیت‌های شهردار را تواما مشاهده کرد. در یک کلام، اشیا راهی موزه‌هایی می‌شوند که این موزه‌ها در شهرها قرار گرفته‌اند و شهروندان قرار است از آن‌ها بازدید کنند.

وقت آن رسیده که بدانیم ارتباط میان شیء و بازدیدکننده چگونه برقرار می‌شود و رابطه‌ی موزه با شهروندان به چه نحو در ناخودآگاه آنان شکل می‌گیرد. بگذارید به برخی از ویژگی موزه‌ها، همان ویژگی‌هایی که قرار است باعث هماهنگی اجتماعی شوند، نگاهی اجمالی بیندازیم:

موزه نگاه جنسیتی ندارد

یکی از موارد بسیار مهم در دنیای امروز، بحث زنان است و یکی از دغدغه‌های اصلی فعالان حقوق بشر، حقوق برابر اجتماعی برای زنان و مردان است. موزه از معدود مکان‌هایی هست که نگاه جنسیتی در آن جایگاهی ندارد. موزه در همه‌ی زمان‌ها پذیرای زن و مرد و کودک و جوان و پیر و انسان معلول و ... است. در این زمینه، موزه حتی از فعالیتی به نام ورزش پیشتازتر است. ما شاید در هیچ کشوری سراغ نداشته باشیم که زنان نتوانند به موزه بروند ولی هنوز هستند کشورهایی که زنان نمی‌توانند به برخی از ورزش‌ها روی بیاورند و به برخی ورزشگاه‌ها بروند.

در موزه نژادپرستی نفی می‌شود

یکی دیگر از موضوعات اجتماعی که در دنیای امروز کماکان جزو مسائل هنوز حل نشده باقی مانده است، اتکا بر نژادپرستی توسط برخی از افراد و سازمان‌هاست. هرچند که می‌توانیم نژادپرستی را در تاریخ گذشته‌ی بشر پیگیری کنیم، اما دیدار از موزه مبتنی بر نژادپرستی نیست. در یک موزه (موزه به معنای واقعی که بر مبنای تفکرات استاندارد و متعالی ایجاد شده باشد)، همانند حضور در بازی‌های ورزشی، نژادپرستی و حتی ناسیونالیست افراطی جایی ندارد و عملا جایگاهی برایش درنظر گرفته نشده است.

ارتباط درونی یکسان افراد با اشیای موزه

هرچند که اشیای موزه بی‌جان هستند اما اگر برای یک لحظه هم که شده موزه را در ذهنمان یک موجود زنده در نظر بگیریم، به عنوان

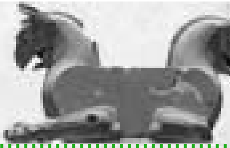

یک شخص ثالث، موزه می‌تواند یک یا چند تحلیل روانی از گروه بازدیدکنندگان ارائه دهد. به عبارت دیگر، موزه می‌تواند شاهد یک تقابل دوطرفه میان اشیاء و مردم باشد. هنگامی‌که بازدیدکنندگان روبروی اشیای موزه قرار می‌گیرند، این‌گونه استنباط می‌شود که برای لحظاتی اندک، احساس افراد در موزه‌ها همانند می‌شود.
در این‌جا ما با احساس یک فرد سروکار نداریم بلکه با یک وجدان جمعی روبرو هستیم. موزه مکانی است که یک معماری مشخص، منظره، دما، نور و دیگر مشخصات فیزیکی یکسان را برای بازدیدکنندگان مهیا می‌کند. حتی اشیای به نمایش درآمده با توجه به اطلاعاتی که از این اشیا ارائه می‌شود، احساس و تفکر مشابهی به بازدیدکنندگان القا می‌کند.
بنابراین بازدیدکنندگان در یک تونل زمان مشخص همدیگر را ملاقات می‌کنند و همان‌طور که در زندگی خارج از موزه در یک زمان زندگی می‌کنند در داخل موزه هم، با یک یا چند دوره‌ی تاریخی خاص مواجه می‌شوند. بنابراین همان‌طور که برداشت همه‌ی کسانی که در یک دوره‌ی زمانی زندگی می‌کنند-با توجه به همه‌ی تفاوت‌های موجود فردی- تا حدی که قابل بحث است یکسان می‌شود، در موزه هم عین همین اتفاق می‌افتد. بدین‌گونه ما متوجه می‌شویم که در موزه گونه‌ای از سرایت احساس وجود دارد. بنابراین فهم مشترک از فضای موزه و درک اشیا، برای هماهنگی اجتماعی بی‌تاثیر نیستند.

پاسخ به یک نیاز همیشگی

کنجکاوی یک نیاز و یک ضرورت همیشگی بشر بوده است. شور و شوق برای دانستن سبک زندگی پیشینیان و مطالعه‌ی آثار آنان، از سفالینه گرفته تا زیورآلات، که هر کدام به نحوی می‌توانند در موزه‌ها به نمایش دربیایند، بخشی از تار و پود زندگی امروزی ما را تشکیل می‌دهد. همین موضوع در هماهنگی اجتماعی نقش دارد.

ابعاد مختلف توانایی‌های انسان و سرگذشت او

دیدار از اشیای موزه هم رنج و تالم انسان بودن را می‌نمایاند و هم خوشحالی مضاعف از انسان‌بودگی را. در موزه توانایی افراد بشر خیلی واضح نمایش داده می‌شود.
بازدیدکنندگان با دیدار از اشیای موزه‌ها، می‌توانند ذهن خود را از چارچوب‌های از پیش تعیین شده برهانند و واقعیت را چنان‌که جلوی چشمانشان قرار می‌گیرد -این واقعیت از درون ناشناخته‌ی تاریخ بیرون می‌آید- ببینند و درباره‌ی آن قبل از پذیرش، به تفکر بپردازند.
دیگر این‌که اشیای موزه به بازدیدکننده سرگذشت و ریتم زندگی پیشینیان را یادآوری می‌کند. همین موضوعات برای هماهنگی اجتماعی و برداشت مشترک افراد یک جامعه از توانایی‌های پدرانشان کمک می‌کند.

بحث زمان در موزه

در موزه، گویی زمان و مکان به حالت تعلیق درمی‌آیند. شبیه این اتفاق در سینما هم رخ می‌دهد. ما در موزه از توسعه‌ی دنیای بیرون و هیاهوی آن بی‌خبریم و در هیاهوی آن‌چه قبلا اتفاق افتاده درگیر می‌شویم. همین تعلیق در زمان (که در خواب هم اتفاق می‌افتد) گاهی برای افراد بشر لازم است و می‌توان از آن به عنوان درمانی برای غلبه بر اضطراب‌های روانی (در زمان بیداری) نام برد.
با توجه به نکته‌ای که درباره‌ی زمان مطرح کردیم، موزه دنیایی را پیش روی ما می‌نهد که ما امکان تجاوز به آن و تغییرش را نداریم، هرچند که می‌توانیم نگاهمان را بر روی موضوع خاصی متمرکز کنیم.

فلسفه‌ی زندگی در موزه نقش اساسی بازی می‌کند

برای روشن شدن این موضوع به یک مثال رجوع می‌کنیم: در برخی از موزه‌ها، بخشی از فضای ویترین ها به اشیای کشف شده از عصر آهن تخصیص داده می‌شود. در این بخش معمولا ابزارهای ساخته‌شده توسط بشر به نمایش درمی‌آید. چنان‌که پژوهشگران معتقدند، عصر آهن بعد از کشف آتش شروع می‌شود و در پی آن است که ابزارهای جنگی ساخته می‌شوند. به نظر می‌رسد هنگامی‌که ابزارهای جنگی تولید می‌شوند، بشر به قوانین اجتماعی بیش از پیش نیاز دارد. و با مطالعات باستان‌شناسی مشخص می‌شود که تاریخ خداباوری هم‌زمان با عصر آهن شکل می‌گیرد.
بنابراین می‌توان این‌گونه اظهار نظر کرد که پیشرفت بشر در موضوعات عینی با طرز تفکر او نسبت به مسائل ذاتی متعادل است و بشر با توجه به اقلیم و شرایطی که در آن می‌زیسته به مفاهیم بسیط می‌اندیشیده است.
با قدم زدن جلوی ویترین موزه‌ها، این قبیل سوالات و درپی آن روشنگری‌هایی در ذهن بازدیدکننده شکل می‌گیرد.

گاهی یک شیء یک ایدئولوژی را مطرح می‌کند

به منشور کوروش فکر کنید. گفته می‌شود که این منشور، اولین اعلامیه‌ی حقوق بشر به شمار می‌رود. از این‌که بگذریم این منشور هرچه که باشد، یک ایدئولوژی را مطرح می‌کند که اتفاقا برای بشری که در عصر حاضر زندگی می‌کند بسیار خوشایند است. منشور کوروش همین امروزه که ما از حقوق بشر سخن می‌گوییم، یکی از اشیای موزه است. بنابراین همین منشور می‌تواند افکار اجتماع بزرگ بشر را هماهنگ و بر روی یک موضوع خاص متمرکز کند.

پیدایش آداب اجتماعی

همچنین برخی از اشیای موزه‌ها از پیدایش آداب اجتماعی سخن می‌گویند. در موزه‌های یونان اشیایی یافت می‌شود که از سیستم رای‌گیری در حدود ۲۵۰۰ سال پیش سخن می‌گویند. می‌توان به «لوح حمورابی» و «لیپیت ایشتار» اشاره کرد که چگونگی قوانین اجتماعی را برای بشر امروز نمایش می‌دهند. مشخص است که این اطلاعاتی که درباره‌ی این‌گونه از اشیا داریم، همچون یک کتاب تاریخ معتبر، باورهای مردم به یک موضوع را شکل می‌دهند، با این تفاوت که بازدید کننده‌ها با دیدار مستقیم از یک شیء به باور خود ایمان بیشتری خواهند داشت.

فرهنگ عامه را به فرهنگ پیشتاز تبدیل می‌کند

موزه از جمله مکان‌هایی است که افراد در آن به تعالی پندار و گفتار و رفتار نزدیک‌تر می‌شوند. در موزه‌ها کمتر سخنانی از جنس روزمرگی می‌شنویم. نزاکت خاصی از طرف بازدیدکننده‌ها ابراز می‌شود و یک نوع معرفت در میان آنان دیده می‌شود. این مورد برای ایجاد یک پرستیژ اجتماعی به دور از فریب‌کاری‌های معمول، بسیار مناسب است.

عدم خودشیفتگی فرهنگی در موزه

برخی از جامعه‌شناسان معتقدند که فرهنگ معاصر دچار خودشیفتگی است. این‌که این برداشت بر چه اساسی استوار است و تا چه حد مورد قبول جامعه‌ی جهانی واقع شده، موضوع این نوشتار نیست، اما آن‌چه

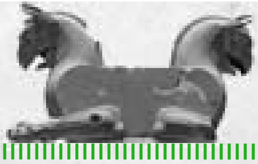

که مشخص است در موزه‌ها این سخن مصداق ندارد. شاید در میادین ورزشی و کمپانی‌های فیلم‌سازی به عنوان جایگاه‌هایی برای ابراز وجود فرهنگ، گونه‌ای از خودشیفتگی فرهنگ معاصر ابراز شود، اما با توجه به این که در موزه قرار است به تمامی دوره‌های تاریخی از گذشته تا معاصر، یکسان نگریسته شود، برجسته کردن یک دوره تاریخی مدّ نظر نیست.

موزه بدون مردم و مردم بدون موزه

شاید در وهله‌ی اول این‌گونه برداشت شود که در موزه‌ها، موضوع قابل بحث اشیایی هستند که از تپه‌های باستانی بافت شده‌اند. ضمن تایید این موضوع، باید گفته شود که این اما تمامی داستان نیست. انسان‌شناسی در پس اشیای به نمایش درآمده، موضوعی است که هم پژوهشگران به آن می‌اندیشند و هم درناخودآگاه بازدیدکنندگان جای خود را باز می‌کند. این است که موزه زندان اشیای باستانی نیست و بدون حضور مردم هیچ نیست. مردم هم بدون داشتن موزه، تنها در زمانی که زندگی می‌کنند، محدود می‌شوند و دیگر با دوران‌های گذشته ارتباط ملموس نخواهند داشت.

سخن پایانی

بازسازی و تفسیر اشیای باستانی توسط انسان‌ها انجام می‌شود. بنابراین موزه محل قرار همیشگی بازدیدکنندگان و اشیای باستانی است تا در این تقابل سیال و بده بستان فرهنگی – اجتماعی، احساسات فراموش شده و باورهای پنهان مانده از دید انسان معاصر، بار دیگر مورد بررسی قرار گیرد و در نهایت موزه مکانی باشد برای هماهنگی اجتماعی.

میتانی ها

نویسنده: یزدان صفایی

اقوامی آریایی به نام میتانی، در هزاره‌ی دوم پیش از میلاد با هوری‌ها متحد شده و دولتی نیرومند در ناحیه‌ی شمال شرقی میان‌رودان تشکیل دادند.

نام‌شناسی

سرزمین تحت حکومت میتانی‌ها را مصریان و اهالی سوریه: «نهرین» یا «ناهارینا» می‌خواندند.[۱] ماتیانیان که نویسندگان تورات دریاچه ارومیه را به نام ایشان دریاچه «ماتیان» یا «مانیان» خوانده‌اند، محتملاً هوری بوده‌اند. اصطلاح matienon را از دیرباز با میتانی mitanni که نام دولت هوریان در بین النهرین (هزاره دوم ق. م) بوده، مقایسه می‌کنند [...] «فورر» فرمانروایان میتانیایی را با «اومان مندا» در متون بابلی و آشوری، یکسان دانسته [...] به گفته «پراشک» و عده‌ای دیگر از محققان، «اومان مندا» از لحاظ منشا دارای وجه مشترک با مادهاست. اصطلاح مزبور در هزاره دوم و حتی سوم ق. م نیز دیده می‌شود [...] در کتیبه‌های آشوری از کشور «مهری» یاد شده است. بعدها در قرن هفتم ق. م گفته شده که بخشی از مردم «ماد» به زبان «مهرانی» سخن می‌گفتند.[۲]

خاستگاه

حکمرانان میتانی، با خویشاوندان نزدیک خود، زنجیری در طول خط «هلال حاصل خیز» ی که از زاگرس به آسیای صغیر می‌رفت و از شمال سوریه می‌گذشت، تشکیل دادند. [۳] دولت ایشان در شمال شرقی میان رودان و در سرزمینی که از کرکوک تا کوههای زاگرس، از آشور تا مدیترانه (سوریه) را در بر می‌گرفت. [۴]
سفالی که در حسنلو نزدیک دریاچه ارومیه پیدا شده است نشان می‌دهد که این منطقه پیش از نیمه هزاره دوم پیش از میلاد بخشی از منطقه فرهنگی هوریان و زیر نفوذ شاه میتانی بود. [۵]

زبان میتانی‌ها

انکار وجود عناصر هند و اروپایی در هزاره دوم پیش از میلاد در آسیای مقدم، به ویژه در میان ساکنان میتانی، کاری ساده لوحانه است. [۶]
نام‌ها و واژه‌هایی که از اسناد میتانی وجود دارند از دیدگاه زبان‌شناسی در مرحله‌ای هستند که هنوز انتقال از «سS» به «هH» که ویژگی زبان ایرانی در برابر زبان هندی است، صورت نگرفته است. اعداد هند و ایرانی در اسناد میتانی (متن هیتیان درباره اسب) به قرار زیر است:
«یک KA AIKA و اکا EKA
سه TRI تری
پنج PANCA پانچا

هفت SAPTA ساپتا
نه NAVA نه وا» [۷]
در آثار یافت شده در الامرنا، بغازکوی، نوزی، آلالاخ چهارم، نام‌ها و واژگان آریایی تا آغاز سده پانزدهم به دست آمده‌اند. در یافته‌های باستان‌شناسی، اشیا با ریشه آریایی و عوامل زبان ودایی (هندی) دیده می‌شوند. هورزنی، آثار زبانهای بسیار نزدیک به زبان سوباری (Subari) یا قبایل آریایی میتانی زمانهای قدیم را با خط هیروگلیف موهنجودارو (دره رود سند) در یک مهر یافت. همچنین می‌توان نفوذ زبان دراویدی هند قدیم (آریایی) را در ساکنان آسیای صغیر نشان داد. [۸]
زبان مردم غدی کشور میتانی، هوریایی بود. [۹]
در رساله‌ای درباره تربیت اسب از کی کولی Kikulli از میتانی، بعضی اصطلاحات فنی دیده می‌شود که پس از تجزیه و تحلیل، پاره‌ای عناصر وابسته به سانسکریت در آن مشاهده شده است. به این زبان، متنی وجود ندارد ولی وجود چندین کلمات پراکنده، گواه بر آن می‌باشد که به زبان مزبور در روزگار هیتی‌ها تکلم می‌شده است. [۱۰]
نمونه کلمات: آیکا وارتانا (یک چرخش)، تراوارتانا (سه چرخش)، پانتاوارتانا (پنج چرخش)، ستاوارتانا (هفت چرخش)، وناواوارتانا (نُه چرخش). مقایسه‌ی Eka و آیکا با فارسی: یک، خوزی: ایک،ki در سومری، [۱۱]

تاریخ میتانی‌ها

میتانی دولتی آریایی (هند و ایرانی) در شمال شرقی میانرودان بود که از ۱۵۰۰ تا ۱۳۶۰ پیش از میلاد (۱۴۰ سال) حکومت می‌کرد، پایتخت آن واشو کان نی Wassukanni رأس العین امروزی، در نزدیکی سرچشمه رود خابور قرار داشت [۱۲]
میتانی‌ها با هوریان ممزوج شده و پادشاهی میتانی را تشکیل دادند، و سلطنت خود را نه تنها در بین النهرین شمالی توسعه دادند، بلکه آشور را محدود کردند و با الحاق دره‌های زاگرس شمالی – که مسکن قوم گوتی بود – به قلمرو خود، قدرت خویش خویش را تثبیت نمودند.
بهترین دوران این پادشاهی در حدود سال ۱۴۵۰ پیش از میلاد بود: مصر متحد او گردید، و مقتدرترین فراعنه با دختران پادشاهان میتانی ازدواج کردند. اما اغتشاشات و رقابتهای اعضای خاندان سلطنتی باعث تضعیف کشور گردید، چنانکه دیگر نتوانست در برابر قدرت متزاید دولت ختی (هتی) استقلال خود را حفظ کند. در پایان قرن چهاردهم پیش از میلاد، سلسله سیاسی میتانی از بین رفت. [۱۳]

میتانی در زمان خود، حکومتی بسیار قوی بود که حتی با مصر دیگر دولت بزرگ آن روزگار هماوردی می‌کرد، نامه یکی از پادشاهان میتانی به نام توشراتا در مصر دیده شده است. [۱۴]

نام ۴ تن از پادشاهان میتانی، آرتاتاآما AR-TA-TA-A-MA، شوات تارنا SU- UT-TAR-NA، آرتا آش شوما را ARTA-AS-SU-MA-RA، و دو اوش رات تا DU-US-TAY-TA بود. [۱۵]

در پادشاهی میتانی، اشراف جنگی، ارابه رانان و سران نیروی نظامی، که دارای زمینهای بزرگ بودند، پایگاههای اجتماعی فرمانروایی به شمار می‌آمدند. دولت میتانی، دولتی نظامی بود که شاه در رأس آن قرار داشت. [۱۶]

پادشاهی به نام توشراتا Tushratta که فرمانروای میتانیان در شمال غربی [آشور] بود، نینوا پایتخت آنان را گرفت و تا مدتی نگاه داشت. [۱۷]

پایتخت میتانی‌ها واشو کان نی Wassukanni رأس العین امروزی بود، یکی از شهرهای جنوبی ایشان، شهر نوزی (آراپ چا) بود که در ۳۰ کیلومتری جنوب غربی کرکوک امروزی جای داشت. آثار شهرهای میتانی در جنوب در شهرهای دور گوی گال زو، در شمال تپه بیلا پیدا شد. [۱۸]

نژاد

اونگناد Ungnad، اقوام ماندا و ماد را میتانی‌ها مربوط می‌داند. [۱۹] به نظر می‌رسد طبقه حاکم میتانی شعبه‌ای از اقوام آریایی باشند. [۲۰]

در سندی که مربوط به ۱۳۸۰ پیش از میلاد است، شاه میتانی و مردمش، هاری Harri نامیده می‌شوند، مانند کتیبه‌های دوره هخامنشی که نهصد سال بعد داریوش و خشایارشا خود را «هار – ری – یا» (Har –Ri – Ya) نامیدند. طبقه حاکم میتانی، اشراق نظامی آریایی، «ماری یان نی (Mariyanni) نامیده می‌شد که این نام آشکارا با واژه هندی «مریا Mariya» به معنی مرد جوان در پیوند است. [۲۱]

از نامهای شاهان میتانی می‌توان دریافت که سلطنت در آن کشور پایه و اساسی ایرانی داشت. [۲۲] نقش‌های قبری‌های مصری نشان می‌دهد که آن‌ها [میتانی‌ها] ازنژاد پاک شمالی هستند که فرزندانشان کردهای شمالی‌نژاد ایرانی زبان مانده‌اند. [۲۳]

دین

در معاهده‌ای که بین پادشاه ختیان (هیتیان) و حاکمی از مردم میتانی منعقد شده، نام میتره Mithra (مهر)، وارونه Varuna، ایندره Indra، و نستیه Nasstia یاد شده، که همه خدایانی هستند که در میان خویشاوندان نزدیک میتانی شناخته شده بوده‌اند. [۲۴] این قرار داد در حفریات بغازکوی به دست آمده است. [۲۵] از متون بغاز کوی آشکار می‌شود که تا این زمان اقوام هند و ایرانی خدایان مشترکی را می‌پرستیده‌اند. [۲۶]

هنر

در پایان قرن چهاردهم پیش از میلاد، سلسله سیاسی میتانی از بین رفت، با این وجود، هنوز آثاری از تمدن و مخصوصاً هنر نیرومند آن‌ها باقی مانده بود. هنر مذکور هر چند مبتنی بر مبادی سومری و تحت تاثیر مثر و واژه Egee بود، با این وجود خصایصی مختص به خود داشت. [۲۷]

هنر میتانی بخشی از ثروت مشترک تمدنهای گونان در شرق است. [۲۸]

در مُهرهای ساشاتیر Saussater، شاه میتانی (سده پانزده پیش از میلاد)، قرص خورشید بالای یک هیولا با چند سر و بال دیده می‌شود. مهرهای چرخی در کرکوک (نوزی) از ۱۴۰۰ تا ۱۶۰۰ پیش از میلاد، (متعلق به می‌تانی) مانند مهرهایی هستند که در همان زمان در آشور به کار می‌رفتند. شاهزادگان روحانی آشور خود را دست نشانده میتانی می‌دانستند. [۲۹]

نزدیکی و شباهت میان آثار هنری لرستان با نقوش میتانی، نشانه‌ای از وجود پیوند تنگاتنگ قوی و هنری به علت وجود زمینه مشترک تاریخی، قومی و فرهنگی میان ساکنان سرزمینهای جامعه بزرگ شرق است. نقشهای سر سنجاقهای لرستان بیش از همه با نقشهای میتانی قابل مقایسه است. این نقش‌ها بی‌شک به طور غیر مستقیم و از طریق آشور به ایلام و لرستان رسید. هنر میتانی‌ها آنچنان در خاور میانه ریشه دوانیده بود که با سقوط امپراتوری میتانی نه تنها ناپدید نگردید، بلکه بسیاری از اجزا آن را آشوری‌ها جذب و به مرور روانه دیگر سرزمینهای خاورمیانه کردند. در واقع آشوری‌ها عامل حفظ و اشاعه هنر میتانی‌ها در خاور میانه بودند، و کاری که در زمان میتانی‌ها انجام نشد آشوری‌ها به بهترین وجه ممکن به انجام رساندند. [۳۰]

پانویس

۱-تاریخ ملل قدیم آسیای غربی، احمد بهمنش، به نقل از ایران بزرگ، رویه ۸۶.
۲-تاریخ ماد، به نقل از ایران بزرگ، رویه ۸۶.
۳-ایران از آغاز تا اسلام، رویه ۵۹.
۴- جامعه بزرگ شرق، رویه ۲۱۷.
۵-جامعه بزرگ شرق، رویه ۲۲۴.
۶-پادشاهی ماد، رویه ۸۹.
۷-جامعه بزرگ شرق، رویه ۲۲۰-۲۲۱.
۸-جامعه بزرگ شرق، رویه ۲۲۱.
۹-جامعه بزرگ شرق، رویه ۲۲۱.
۱۰-قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۲۳۰- ۲۳۱.
۱۱-نیاکان سومری ما، رویه ۱۰۳.
۱۲-جامعه بزرگ شرق، رویه ۲۱۷.
۱۳-ایران از آغاز تا اسلام، رویه ۵۰ و ۵۱.
۱۴-پادشاهی ماد، رویه ۹۲.
۱۵-جامعه بزرگ شرق، رویه ۲۲۰.
۱۶-جامعه بزرگ شرق، رویه۲۲۰.
۱۷-کلیات تاریخ، رویه ۲۰۸.
۱۸-جامعه بزرگ شرق، رویه ۲۱۷.
۱۹-پادشاهی ماد، رویه ۹۲.
۲۰-جامعه بزرگ شرق، رویه ۲۱۹.
۲۱-جامعه بزرگ شرق، رویه ۲۲۰.

۲۲-جامعه بزرگ شرق، رویه ۲۲۰.
۲۳-تاریخ شاهنشـــاهی هخامنشی، اومستد، به نقل از ایران بزرگ، رویه ۸۷.
۲۴-ایران از آغاز تا اسلام، رویه ۵۱.
۲۵-جامعه بزرگ شرق، رویه ۲۱۹.
۲۶-جامعه بزرگ شرق، رویه ۲۱۹.
۲۷-ایران از آغاز تا اسلام، رویه ۵۱.
۲۸-جامعه بزرگ شرق، رویه ۲۲۶.
۲۹-جامعه بزرگ شرق، رویه ۲۲۶.
۳۰-جامعه بزرگ شرق، رویه۲۲۸ -۲۲۹.
عکس از ویکی مدیا

کتاب‌نامه

اقرار علی یف، ۱۳۸۸.پادشـــاهی ماد ترجمه کامبیز میربهاء، انتشـــارات ققنوس.
رومن گیرشمن، ۱۳۵۵.ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
امید عطایی‌فرد، ۱۳۸۴. ایران بزرگ، انتشارات اطلاعات.
شاپور ساسانی، ۱۳۷۰.جامعه بزرگ شرق،نشر شمع.
رقیـــه بهزادی، ۱۳۸۶. قوم های کهن در آســـیای مرکزی و فلات ایران، انتشارات طهوری.
هربرت جرج ولز، ۱۳۶۵. کلیات تاریخ، ترجمه مسعود رجب نیا. انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی.
محمدعلی ســـجادیه، ۱۳۶۵. نیاکان ســـومری ما، تهران: انتشارات بنیاد نیشابور.